

لسکوف، نیکالای سیمونوویچ، ۱۸۳۱-۱۸۹۵ م.
زائر افسون شده / نیکالای لسکوف؛ مترجم حمیدرضا آتش برآب. - تهران: نشر ماهی، ۱۳۸۴.
۲۶۴ ص.

ISBN: 964-7948-82-4

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا (فهرست‌نویسی پیش از انتشار).
عنوان اصلی: The Enchanted Pilgrim.

کتاب به همراه نقد و تفسیر «آثار نیکالای سیمونوویچ لسکوف» می‌باشد.
۱. داستان‌های روسی - قرن ۱۹ م. ۲. لسکوف، سیمونوویچ Leskov, Nikolai Semenovich - نقد و
تفسیر. ۳. قصه گویی. الف. آتش برآب، حمیدرضا، ۱۳۵۶ - ، مترجم. ب. عنوان.

۸۹۱ / ۷۳۳
۱۳۸۴

PG۳۳۷ / ۱۳۸۴
۱۳۸۴

م ۸۴-۳۴۷۰

کتابخانه‌ی ملی ایران

زائر افسون شده

نیکالای لسکوف

مترجم
حمیدرضا آتش برآب



نشر ماهی
تهران

۱۳۸۴

ژانر افسون‌شده

نویسنده	نیگلای لکوف
مترجم	حمیدرضا آتش‌برآب
نمونه خوان	منصوره مریخی
چاپ اول	تابستان ۱۳۸۲
تیراژ	۱۵۰۰ نسخه
حروف‌نگار	ترگس صلواتی
طرح جلد	حسین سجادی
چاپ جلد	چاپ هنویز
لیتوگرافی	سازمان چاپ ارشاد
چاپ متن و صحافی	سازمان چاپ ارشاد

شابک ۹۶۲-۷۹۴۸-۸۷-۲
همه حقوق برای ناشر محفوظ است.



نقشه‌های

تهران، خ انقلاب، رویه‌روی سینما سپیده، شماره‌ی ۱۲۹۸، واحد چهارم
تلفن و دورنگار: ۶۹۵ ۱۸۸۰

مقدمه‌ی مترجم

پیش از هر چیز باید بگویم که به عقیده‌ی من این داستان آن‌چنان در هم تنیده است که تفسیر آن نه تنها ساده‌ترش نمی‌کند، بلکه به پیچیده‌تر شدن آن نیز دامن می‌زند. با این‌که می‌دانم چشم‌دوانیدن از پی قلم ناپخته و سرگردان چه ملال و مصیبتی است، سعی دارم آن‌چه را در ذهنم می‌گذرد به اختصار و ترتیب بیان کنم. باشد که خواننده‌ی آگاه از لغزش‌ها درگذرد.

زبان ادبی لسکوف دارای ویژگی‌هایی است که حتا در زمان حیاتش — که بیش از یک سده از آن می‌گذرد — در قیاس با زبان ادبای بزرگِ وقت، نیاز مبرمی به توضیحات و تفاسیر داشت. این توضیحات یا به صورت مقدمه‌ی ویژه‌ی هر داستان و یا به شکل پانوشته‌های کوتاه می‌آمد.

لسکوف، خود از جنبه‌ی بکر و کم‌نظیرِ واژه‌سازی‌اش کاملاً آگاه بود و در ژانر افسون‌شده نیز چندین بار در پی ذکر واژه‌های نادر و ترکیبات لغوی نوین خود در متن داستان، ناگزیر، به ارائه‌ی توضیحاتی پرداخته است. حتا امروزه هم با وجود آشنایی گسترده‌ی خوانندگان معاصر روسی با زبان لسکوف، ناشرانِ روسی آثار وی ارائه‌ی توضیح و پانوشته را — به میزان متوسط یک تذکر برای هر صفحه‌ی کتاب — اجتناب‌ناپذیر می‌دانند. از این‌رو می‌توان گفت که علت تعجب احتمالی خوانندگانِ فارسی‌زبان در برخورد با معادل

فارسی بعضی از عبارات و واژه‌های لسکوف، مشابه همان عللی خواهد بود که همواره تعجب خوانندگان روس را نیز برمی‌انگیخته است. برای خوانندگانِ متخصصِ شیوه‌های مختلف ادبی نیاز چندانی به توضیحات مترجم وجود ندارد، اما برای خوانندگان معمولی که از ابتدای همین اثر مخاطبِ لسکوف می‌شوند، پاره‌ای از توضیحات می‌تواند طعم و رنگ بیش‌تری به این داستان عمیقاً روسی ببخشد، به‌ویژه که این عبارات و واژه‌های رنگین از بافت نقلی داستان جدا نیست، بلکه بر انگیزه‌های نگارنده هم پرتوی خاص می‌افکند.

از آن‌جا که برخی اسامی خاص و اشارات، منحصرأ به فرهنگ روسی قرنِ نوزدهم مربوط می‌شود، توضیحات مختصری (مانند خود این مقدمه‌ی مترجم) برای بیش‌تر خوانندگان ایرانی داده می‌شود که می‌تواند مفید واقع شود. بدیهی است که در این مقدمه‌ی کوتاه، مترجم در ارائه‌ی توضیحات لازم، تنها به مواردی اکتفا می‌کند که احتمالاً برای خوانندگان ایرانی و یا فارسی‌زبان، از لحاظ شناخت زبان و شیوه‌ی لسکوف مفید و جالب توجه باشد، بی‌آن‌که ادعای تحلیل شیوه‌ی نویسندگی این نویسنده‌ی تکرور را داشته باشد. با این حال یادآوری شرایط محیط و مراحل زندگی لسکوف - اگرچه به‌طور بسیار فشرده - برای درک انگیزه‌ی لسکوف در گزینش شیوه‌ی بیان و ویژه‌ی ژانر افسون‌شده از نظر این مترجم ضروری است. ویژگی‌های خلاقیت ادبی لسکوف از نظر زبان می‌تواند در سه رده‌ی مکمل هم بررسی شود:

۱. از نظر نوع آثار ادبی یا ژانر، لسکوف در برخی از آثار خود حکایت‌ها و روایات سنتی و مردمی روسی را به عنوان الگوی کلی برمی‌گزیند.
۲. از نظر شیوه‌ی بیان، لسکوف اهمیت خاصی به نقل گفتاری می‌دهد.
۳. چهره‌های ادبی لسکوف بیش‌تر به کمک زبانی که خود آن‌ها به کار می‌برند، مشخص می‌شوند.

نوع یا ژانر ادبی لسکوف در بسیاری از آثار وی یک نوع روایت

حضورِ به‌اول شخص مفرد است، به‌طوری که راوی داستان، یا خودِ نویسنده است یا از چهره‌های داستان، و از این‌رو بی‌شباهت به گفتار تأثیری نیست. اما این شیوه‌ی بیانِ لسکوف، ریشه‌های سنتی و مردمی عمیقی دارد که از سویی با وقایع‌نگاران روحانی قدیم پیوندهایی دارد و از سوی دیگر عمدتاً از زبان قصه‌گویان و نقالانِ مردمی نشأت می‌گیرد، که داستان‌های پهلوانان یا زاهدان را برای شنوندگان بی‌سوادِ خود حکایت می‌کردند. با این حال نوع آثارِ لسکوف نه تنها از تقلیدِ صوری شیوه‌ی بیانِ قدما به‌دور بوده است، بلکه برعکس معرفِ زبانِ خاصِ هر یک از قشرهای مختلفِ جامعه‌ی روسیه‌ی آن دوران است. از این‌رو اشاره‌ی کوتاهی به محیط و قشرهای مردمی — که معدنِ لغویِ لسکوف بوده‌اند — نیز موجه به نظر می‌رسد.

لسکوف همت فراوانی در تشخیص و به‌خاطر سپردنِ عبارات و کلماتِ گویا و نادری و رزیده است که در جریانِ این تماس‌ها ذهنِ بیدارش را به خود جذب می‌کرده‌اند. او عمدتاً دنبال ساختارهای لغویِ نادر نمی‌گشت، بلکه بر اثر شناختِ شیوه‌های گوناگونی از محاوره‌ی قشرهای مختلفِ جامعه در زمانِ خویش مجذوبِ گویایی و طنین و ویژه‌ی بعضی اصطلاحات و واژه‌ها می‌شود، آن‌ها را به خاطر می‌سپارد و ناگزیر در جاهایی مناسب به کارشان می‌گیرد، و در صورت لزوم هم توضیحی برایشان می‌دهد. خودِ لسکوف درباره‌ی زبانِ چهره‌هایش چنین می‌نویسد:

در داستان‌های من، کشیش‌ها به سبکِ روحانیون، هیچ‌انگاران با زبانِ نیهیلیست‌ها، دهقانان با گویشِ دهاتیِ خود، نوکسه‌ها و دلک‌ها با ادا و اصولِ جماعتِ خود، خرده‌بورژواها به سبکِ خاصِ خود، و نجیب‌زادگان با لحن و تلفظِ ویژه‌ی خود... همه‌ی این‌ها برای من به زبانِ خاصِ خودشان حرف می‌زنند نه به زبانِ ادیبان.

لسکوف در جای دیگری با سربلندی می افزاید:

من زبان مردم را از چندبار صحبت با سورچی های پایتخت
نیاموخته ام.

آگاهی وسیع لسکوف از رشته های مختلف زبان مادری اش، از کودکی او
در محیط خانوادگی و نیز تجربیات دوران جوانی حاصل می شود که
بر شماری این تجربیات نیز جالب خواهد بود.

خانواده ی نیکالای سرگی یویچ لسکوف از نظر اصل و نسب از
نمایندگان چندین قشر مشخص تشکیل شده بود. پدر بزرگ پدری اش
کشیش کلیسای ارتدوکس روسی و مادر بزرگش از قشر بازرگانان بودند. پدر
لسکوف دوران تحصیلی مخصوص پرورش کشیشان را گذرانده بود، اما از
پذیرفتن مرتبت کشیشی منصرف شده و خود را وقف خدمت به دادگستری
کرده بود؛ که در این راه احترام و افتخار فراوانی هم کسب کرد، با این حال از
نظر مالی همواره با کمبود مواجه بود، تا جایی که نتوانست هزینه ی
تحصیلات پسرش نیکالای را تأمین کند و نیکالای لسکوف در هفده سالگی
ناگزیر به استخدام همان دادگستری درآمد. مادر لسکوف از خانواده ی
اشرافی ورشکسته ای بود و برادرش یعنی دایی لسکوف — که استاد دانشگاه
کی یف بود — به لسکوف جوان کمک کرد تا به عنوان مستمع آزاد در دروس
آن دانشگاه شرکت کند. به این ترتیب لسکوف پیش از آن که آموزشگاهی
دیده باشد به زبان و بیان روحانیون، تجار، نجیب زادگان و کارمندان دولت
آشنایی زنده و عمیق پیدا کرده بود. باید اضافه کرد که کودکی لسکوف در
منزل پدری، در تماس نزدیک و روزمره با مردان و زنان ساده ای که خدمتکار
خانه زاد بودند، گذشت و لسکوف داستان ها و قصه های بومی را از زبان خود
این افراد بی سواد شنیده و به خاطر سپرده بود. اما مکتب زبان لسکوف
منحصر به محیط خانوادگی در دوران کودکی او نبود، بلکه او همچنین در
محیط دانشجویان دانشگاه کی یف و کارمندان دادگستری نیز به زبان اکرایی

و خصایص زبان کارمندی انس گرفته بود. تماس وسیع لسکوف با ساکنان نقاط دورافتاده‌ی سرزمین پهناور روس و همچنین آشنایی‌اش با فرهنگ اروپا نیز در طی سال‌های همکاری‌اش با پیشکار انگلیسی یکی از ملاکان بزرگ روس فراهم شده بود. یکی از مشاهدات لسکوف جوان در طی سفرهایش به همراه آن متخصص خارجی به نقاط دورافتاده‌ی روسیه، ناخرسندی مردم ساده از کارشناسان خارجی - عمدتاً آلمانی یا انگلیسی - بوده است. گوشه‌هایی از این بدبینی مردم نسبت به مدیران خارجی در زبان داستان‌های لسکوف از جمله زائر افسون‌شده انعکاس رنگین و آمیخته به طنزی یافته است. و بالاخره باید این واقعیت را هم در نظر گرفت که لسکوف در طی سال‌های استخدام به هیچ وجه از دنیای نویسندگی و اوضاع بحرانی اجتماعی و سیاسی میهن‌اش به دور نمانده و گزارش‌هایی از مشاهدات و پیشنهادهای سازنده‌اش را در همان دوران کار به انتشار می‌رسانده است.

در همان سالی که «فرمان آزادی‌بخش» تزار آلکساندر دوم جهت لغو نظام ارباب‌رعیتی منتشر شد - لسکوف سی‌ساله از کار استعفا می‌دهد و در سانکت پترزبورگ ساکن می‌شود و خود را به تمامی وقف نویسندگی می‌کند و از آن پس شاهد مستقیم تحولات و مبارزات اجتماعی روسیه در آن دهه‌ی معروف به «سال‌های شصت» می‌شود.

بحث درباره‌ی تطور اعتقادات سیاسی و فرهنگی لسکوف از حوصله‌ی این مقدمه خارج است، اما در مورد زائر افسون‌شده باید خاطر نشان کرد که لسکوف به هیچ حزب یا نهضت مشخص وابستگی مستقیم نداشته است، بلکه بیش‌تر به شیوه‌ی وقایع‌نگاران قدیم کوشیده است. تا در ده‌های بزرگ کشور را مانند یک شاهد بی‌غرض بیان کند، بدون این‌که از جوانب مضحک برخی رفتارها و اعتقادات سطحی چشم‌پوشد. این طرز برخورد بی‌غرض را آلکساندر پوشکین از زبان یک کاتب روحانی در نمایش‌نامه‌ی تراژدی باریس گادونوف^۱ چنین تعریف کرده است:

به دور از فضلِ دروغین

بنگار

هر آن چه را

که در گذر روزگار

شاهد آن خواهی بود.

زائر افسون شده در ابتدا تحت عنوان زائر افسون شده؛ زندگی، تجربه ها، عقاید و ماجراهای وی در سال ۱۸۷۳ در مجله‌ی جهان روس به چاپ رسید. از نکات جالب توجهی که به نویسندگی لسکوف بستگی مستقیم دارد، مشکلی است که در تدوین و انتخاب عنوان آثار خود با آن مواجه بوده است. زائر افسون شده؛ زندگی، تجربه ها، عقاید و ماجراهای وی هم عنوان اولیه‌ی این داستان نبوده، بلکه نخست تحت عنوان تلماکوس^۱ اهل خاک‌های سیاه نگاشته شده بود، که خود این عنوان شاید برای خوانندگان به شرح و تفسیر نیاز داشته باشد. تلماکوس از چهره‌های اسطوره‌ای یونان باستان است. او پسر اودوسئوس^۲ است و در جست و جوی پدرش به سفرهای پرماجرایی می‌پردازد. خاک‌های سیاه، نام جغرافیایی منطقه‌ی وسیعی در جنوب مسکو است که خاک تیره رنگ آن فوق‌العاده حاصلخیز است و خود آن منطقه از نظر عده‌ای، قلبِ راستین روسیه را تشکیل می‌دهد. نهفته نماند که خانواده‌ی خود لسکوف از اهالی همان ناحیه بوده و قهرمان این داستان هم از رعیت‌های همان خاک‌های سیاه است. منظور آشکار لسکوف از انتخاب چنین عنوانی این بود که به هموطنان خود بفهماند که در قلب سرزمین اجدادی آنان نیز می‌توانند قهرمانانی نظیر قهرمانان مشهور اروپای غربی برخیزند. بسیار جالب توجه است که عنوان یکی دیگر از داستان‌های لسکوف بیش از ده بار به دست خود وی عوض شده بود!

با توجه به وضع حاد سیاسی حاکم بر «سال‌های شصت» و برخوردهای

شدید چپ‌گرایان با راست‌گرایانِ وقت، جای تعجب نیست که شخصی نظیر لسکوف – که آشکارا پیرو هیچ نهضت خاصی نبود – از چپ و راست زیر انتقاداتی خصمانه قرار گرفت، اما در کل نکته‌ی قابل توجه این است که هیچ‌یک از منتقدان لسکوف، کیفیت زبان ادبی و طیف واژه‌های او را زیر سؤال نبرد.

در این جا ذکر یک انتقاد دوستانه را – که از سوی لف تالستوی در یک نامه‌ی خصوصی ابراز شده است – در خور توجه خوانندگان این داستان می‌دانم. تالستوی می‌گوید:

داستان شما را خواندم... وانگهی نقیصه‌ی خاص شما پدیدار شد (که البته رفع آن به ظاهر سهل است)... و این در واقع نمایان‌گر قریحه و نبوغ است و یک نقیصه نیست. منظور من exubérance^۱ چهره‌ها، رنگ‌ها و عبارات خاص در بیان خصلت‌ها است... که این‌ها شما را مست می‌کند.

exubérance یا تنوع بی‌اندازه، به‌راستی از صفحات برجسته‌ی خلاقیت لسکوف است و زائو افمون شده نمونه‌ی بارزی از این غنا و سخاوت ادبی اوست، تا حدی که محتوای این داستان با معیارهای امروزی قابلیت تبدیل به چند فیلم سریالی را در بر دارد. اما این غنای هنر لسکوف نباید با اطناب و پرحرفی اشتباه گرفته شود، چون قدرت بیان او در این امر نیز آشکار می‌شود که همواره می‌کوشد تا حداکثر بار خبری، عاطفی و تصویری را در یک داستان کوتاه، بلکه در یک جمله و نهایتاً یک واژه بگنجانند.

مایه‌ی تعجب نیست که ماکسیم گورکی^۲ – نویسنده‌ی مردم‌گرای آغاز قرن بیست – لسکوف را در چند جا استاد زبان روسی خود خوانده و در

۱. این واژه‌ی فرانسوی که در اصل نامه هم به زبان فرانسوی آمده است، به معنای «تنوع بی‌اندازه»

است. م.

2. Maksim Gorkiy.

جایی هم گفته است که لسکوف، خود آن زائر افسون‌شده و شوریده‌ی زندگی و سخن است.

لسکوف به عنوان تصویرگر نیرومندترین سرشت‌های انسانی وارد عرصه‌ی ادبیات شد و در عین حال قریحه‌ی کاوش‌های روان‌شناختی او در خدمت افشای مسایل اجتماعی بود. لسکوف با اشاره به این‌که بیش‌تر نویسندگان به تزیین وقایع خُرد می‌پردازند، درباره‌ی خود چنین می‌گوید:

من وقایع کوچک را مبنای کار خود نمی‌گیرم، بلکه با آنالیز شخصیت‌ها، نکاتی روان‌شناختی را استخراج می‌کنم.

بعدها این کاوش‌انگیزه‌ها به وسیله‌ی لسکوف به زمینه‌ای به مراتب وسیع‌تر مبدل می‌شود، به‌طوری‌که تلاش‌های خودانگیزته‌ی این غیراشرافی، نه تنها زیر عنوان نیروهای جریان‌یافته‌ی زندگی روزمره‌ی اجتماعی، بلکه زیر عنوان عامل زندگی تاریخی ارزش‌گذاری می‌شوند. نویسنده بسیاری از صفحات داستان زائر افسون‌شده (۱۸۷۳) را — آن‌جا که یک شخصیت مردمی روسی در جریان داستان از گذشته به سوی آینده پدیدار می‌شود — به همین نکته اختصاص داده است. نیم‌قرن زندگی از سر گذرانده‌ی قهرمان داستان — ایوان سیوریانیچ فلیاگین — در مونولوگ اتوبیوگرافیک او جریان دارد. مؤلف، رعیت چابک و آواره را «بهادر سیاه‌پوش» میهن می‌داند و او را با ایلیمورامتش قیاس می‌کند. تصویر جوانمردی رعیت ساده و پیشین — که در بین دشوارترین شرایط خم به ابرو نمی‌آورد — دارای معنای نمادینی در داستان است. قهرمان ماجرا اسب وحشی را رام می‌کند، در مبارزه با قهرمان استپ‌ها پیروز می‌شود، بر آن «مار سبز» فایق می‌آید، و سوسه‌هایی را که افسون‌های زن به وجود می‌آورند از سر می‌گذرانند، چندین بار با قربانی قراردادن خود نزدیکان را نجات می‌دهد، در جنگ شاهکار می‌آفریند، در اسارت عذاب می‌کشد، فرزند به دنیا آمده از اقوامی دیگر را تعمید می‌دهد، با ابلیس می‌ستیزد و سرنوشت کشورش را پیشگویی می‌کند. دقیقاً همه‌ی

خرده‌سوزهای ادبیاتِ کهن روس و فولکلور - که در گذرِ قهرمانانه‌ی انسان از هوس‌های زندگی انعکاس یافته است - در زندگی‌نامه‌ی فلپاگین جای گرفته است. فلپاگین رعیت، جنگجو و سالک، درست مانند شکل ابتدایی خود تمام عمر... در مرز هلاکت بود و هلاک نشد. چنین انسان‌هایی حامل پتانسیل عظیمی از نیرو در خویش هستند و بر «شاهزادگانِ سست‌عنصر و ناجوانمرد» روسی برتری بی‌حد و حصری دارند.

لسکوف زائرِ سرگردان در گستره‌ی میهن و تاریخ را افسون‌شده‌ای تحت فرمان شیفتگی‌هایی جادویی می‌نامد که او را در تغییری ناگهانی و دراماتیک غوطه‌ور می‌سازند.

یکی از طلسم‌هایی که بر قهرمانِ ماجرا سلطه‌ای بلامنازع دارد، افسون زیبایی - روشن‌گر جهان - است. چشم‌اندازِ بهار، اسبِ زیبا، ترانه‌ی روسی و «جمال و کمالِ خلقت» زن در آن واحد می‌توانند طبعِ آتشینِ ایوان سیوریانیچ را شعله‌ور کنند.

... من هم در دلم می‌گفتم: «ای لامروت! ای شهباز مارصفتِ دشتی! اصلاً هیچ معلوم هست که در کجا به این صورت بار آمده‌ای؟»
احساس کردم که جانم دارد با یک نوع احساسِ نزدیکی مجذوب او می‌شود.

و وقتی فلپاگین به میخانه‌ای که گروشای زیبا در آن آواز می‌خواند، پای می‌گذارد، درست احساسی نظیر همین بر او چیره می‌شود:

... و یکباره، آقایان عزیز! همین‌طور چیزی بر من دمید که نمی‌دانم چه بود. همان قدر می‌دانم که به حدی برایم نزدیک بود که ناگاه خود را سراپا آن جا یافتم.

این واژه‌های معروف و هم‌خانواده‌ی روسی «родной»، «сродный» - که

در هر دو مثال فوق از متن، با توجه به سلیقه‌ی مترجم و برای اشاره و یادآوری احساس مشترک و مهم آن‌ها، به شکلی نزدیک آمده‌اند - نشان‌دهنده‌ی اتصال ذاتی قهرمان با زیبایی طبیعت است؛ طبیعتی که در وجود او خبره‌ای احساساتی را کشف می‌کند. جناب شاهزاده در جایی نبوغ منحصر به فرد این مرد دهاتی را این‌گونه می‌ستاید:

... تو که مثل من بی‌قید نیستی، بلکه یک آرتیستی، آن هم یک آرتیست واقعی و عالی‌قدر.

افسون شدن بر اثر زیبایی که چندین بار سبب کشمکش‌های غریب فلیاگین می‌شود، عنوان کتاب (افسون شده) را در نخستین درجه‌ی اهمیت قرار می‌دهد. اما در آن معنای دیگری نیز نهفته است. بهادر سیاه‌پوش فراز و نشیب زندگی خود را به گونه‌ای عارفانه تشریح می‌کند: مادر نذر می‌کند تا پسر خود را به خدمت خدا بسپارد و پسر سعی دارد تا به‌طور مستقل نذر و سوگند مادر را نقض کند. او در همان گام‌های نخست با نترفتن به صومعه، راه دنیا را برمی‌گزیند. با این حال شیفتگی‌های معنوی در ضمن این‌که او را از هلاکت می‌رهانند، از پس مرگی حتمی به دیر الهی - صومعه - می‌رسانند. علاوه بر این، درک عارفانه‌ی فلیاگینی سرنوشت نمی‌تواند عنوان «افسون شده‌ی» مؤلف را پنهان نگاه دارد و مشخص است که لسکوف آن را رد می‌کند. وقتی در جای‌جای داستان، ایوان سیوریانیچ سعی دارد توضیحی ماورای طبیعی برای ورود خود به صومعه بیاورد، خواننده به یاد کلام خود قهرمان می‌افتد که با نتیجه‌ی آن دچار تناقض می‌شود و حقیقتی تلخ را عریان می‌کند:

زائر پیر، «بی‌خانمان و گرسنه ماند»، و برایش «راه و چاره‌ای نماند» (اواخر فصل ۱۹).

نویسنده، درکِ فلیاگین از نیروی فرمان‌های تقدیری را با درکِ خود — که شامل در نظر گرفتن شرایطی کاملاً واقعی، انگیزه‌هایی روزمره و نه ماورایی و رموز برای ایجاد تحولات در بیوگرافی قهرمان است — رویاروی هم قرار می‌دهد. فرمان‌های تقدیری همان نیروی فشار و بار سنگین مشقت‌های اجتماعی و داغِ آن‌هاست بر فردِ غیراشرافی روس. عنوانِ «افسون‌شده» در معنای دوم خود استعاره‌ای اجتماعی — تاریخی است. افسون، آن چیزی است که در خارج از وجودِ شخصیتِ قهرمان جریان دارد و او آن را با خود مانند محصولِ تاریخ حمل می‌کند.

لسکوف شخصیتِ ملی روسی را در لحظه‌ی خطیر و چشمگیر رشد او دیده و تصویر کرده است. از یک سو ایمانِ جست‌وجوگرانِ اصیلِ حقیقت در تقدیری بودنِ راه با فعالیتِ آن‌ها تطابق ندارد و ایمان را از بین می‌برد و از سوی دیگر در محک‌های زندگیِ احساسِ قهرمان — که بر قوه‌ی درک او تسلط دارد — اراده‌ای آگاه را برای اقدامی تاریخی می‌پروراند. آن انگیزه و منشأ شورش طلبی که ایوان سیوریانیچ را به رفتارهایی بی‌پروا می‌اندازد، با کوشش و اشتیاقی سنجیده در هم می‌آمیزد تا بر جریانِ حوادث مسلط شود. «سخت دلم می‌خواهد که در راه مردم بمیرم.» (آخرین سطرهای داستان): فرمولِ مجموعِ نیم‌قرنِ راهِ ایلیا مورامتس معاصرِ لسکوف. قهرمانِ لسکوف با به مرتبه‌ای از معنویت می‌گذارد که به ارزیابیِ شخصی از خود می‌پردازد و از نظر اخلاقی عطش رسیدن به کمال را احساس می‌کند. اعترافات و تعمق‌هایی که مملو از تضادها بود خود گواه مشکلاتی است که احساسِ هویتِ جدید مردم بود. جست‌وجوهای «زائران افسون‌شده» و عطش رفتاری آن‌ها مانند محرک‌های جنبش خودبه‌خودی ملتِ طغیان می‌کنند که هنرمند هم به آن‌ها توجه ویژه‌ای دارد. ستایش و تمجید تدافعی و همراه با عقب‌نشینیِ قهرمانِ ملی توجهِ لسکوف را جلب نمی‌کرد. با آخرین جمله‌ی داستان:

او به اعمال گذشته‌ی خود با نهایت صداقت و صاف دلی اعتراف کرده بود. پیشگویی‌های او هم نزد آن ذاتی خواهد ماند که مقدرات

خویش را از عاقلان و هوشمندان نهفته می‌دارد و تنها گاهی آن‌ها را بر طفلان و شیرخواران مکشوف می‌سازد.

او ایوان فلیاگین را نه تنها به عنوان انسانی «صاف دل»، بلکه چون «طفلی» توصیف می‌کند. در این جا برای روشن شدن منظور باید اشاره شود که مردم هنوز رهایی از ابلیس «کودکی» و آزادی از نشانه‌های همراه این وضع نرباوگی اجتماعی را — که همه‌ی آن‌ها به همان «افسون‌های» پیشین وابسته هستند — پیش رو خواهند داشت. در زائر افسون‌شده همه‌ی ماجراها با تاریخ تطبیق دارد و هر تصویر مشخصه‌ی تاریخی خود را دارد. بر همین اساس است که مهم‌ترین شاهکار زندگی قهرمان — اقدام به قربانی کردن خود برای میهن — از مرزهای این اثر بیرون برده می‌شود و از لحاظ ساختاری به چشم‌انداز مه‌آلود آینده موکول می‌شود. این اثر لسکوف به همراه فرشته‌ی منفوش و اهل کلیسا تلاش موفقیت‌آمیزی بود برای به‌انجام رساندن رسالتی که «سالتیکوف - شیدرین» پنج سال پیش از آن، آن را رسالت هنر زمان خود خوانده بود:

ادبیات جدید روس نمی‌تواند زنده بماند، مگر به شرط درکی الگوهای مثبت انسانِ روسی.

و اما مختصری درباره‌ی ترجمه:

این‌که بر من چه گذشت و چه حوادث پراکنده و غریبی دست به دست هم دادند تا تصمیم به ترجمه‌ی این اثر گرفتم، این‌که اثر تا چه حد غیرقابل ترجمه می‌نمود و چه گونه ترجمه شد، این‌که نوشتن مقدمه، تفسیر و یا توضیحی بر این اثر — که به‌طور حتم تا ابد با وجود من یکی شده است — دشوارتر از همه بود، بماند. بگذار هرگز کسی نداند چه شوقی در سینه‌ی من گر گرفت و چه عشقی بر جانم چنگ داشت.

این اثر را به همراه چند اثر دیگر از لسکوف، سال‌ها پیش و در همان

سرزمینِ سرد خوانده بودم. به سختی آن را خواندم و تنها فکری که در تمام این سال‌ها از سرم نگذشت ترجمه‌ی آن بود. می‌دانستم ترجمه‌های لسکوف به زبان‌های دیگر نیز فاصله‌ی بسیاری از اصل گرفته‌اند. پس از تمام آن حوادث، در همان روزهای نخست‌ی که در تردیدِ ترجمه‌ی این اثر غوطه می‌زدیم، تصمیم‌ام را گرفتم. با دوست عزیزم خشایار دیهیمی — که از پیش می‌دانستم لسکوف را از طریق ترجمه‌های انگلیسی به‌خوبی می‌شناسد و بسیار خوش حال خواهد شد — تماس گرفتم و قصدم را گفتم. دعوت کردند تا قسمت‌هایی را به صورت خام آماده کنم، که نزد ایشان با نسخه‌ی انگلیسی مقابله کنیم. من هم صفحات ابتدایی فصل بیستم را برایشان خواندم و به گفتار یعقوب رسیدم که دیدم بغض مرا گرفت، قطع کردم و منتظر واکنشی ماندم. دیهیمی ترجمه‌ی انگلیسی را بست و گفت: «ترجمه‌ی بسیار درخشان و فوق‌العاده‌ای است و قطعاً با تکیه بر ترجمه‌ی انگلیسی نمی‌شد به چنین زبانی رسید. حتماً این اثر را ترجمه کنید.»

این نخستین اثر لسکوف است که در ایران منتشر می‌شود و خوش‌حالم این افتخار را دارم که برای اولین بار او و یکی از بهترین آثارش را به دوستانِ ادبیات روس تقدیم کنم. در ضمن برعکس بقیه‌ی آثار نویسندگان نامدار روس، که در ایران بیش‌تر از زبان‌های دیگری غیر از روسی شناسانده می‌شدند، این ترجمه با تمام کاستی‌ها و ناپختگی‌های آن، به‌طور مستقیم از زبان روسی ترجمه شده و با هیچ نسخه‌ای مقابله نشده است و شاید به همین دلیل اولین بار است که اثری از روسی با این همه توضیح و تفسیر و گه‌گاه با پانویست‌هایی روسی منتشر می‌شود و تمام اسامی و عبارات و اشارات روسی با آواشناسی خود این زبان یا آواشناسی آن بخش‌خاص روسیه که مؤلف در نظر داشته است، منتشر می‌شود.

از منوچهر سلیمانی‌پور که با تواضع بسیار حتماً نخواست تا کوچک‌ترین اشاره‌ای به نام او شود و تا آن‌جا که در توانش بود تمامی نقاط پیچیده و دشوار زبانِ روسی داستان را برایم روشن کرد، از دمتری کاراتی‌یف، استاد محبوبم

که داشته‌های خود از ادبِ روس را همواره مدیون ایشان می‌دانم، از خشایار دیهیمی عزیز که مثل همیشه به من لطف داشتند، از آقای علی بهروزی که ترجمه‌ی مقاله‌ی ارزشمندِ والتر بنیامین را به این کتاب اهدا کردند، که به شناخت لِسکوف کمک بسیاری خواهد کرد، از مهدی غبرایی به خاطر دلسوزی‌ها و دل‌روشنی‌هایش، از خانواده‌ام که به همگامی و شکیبایی‌شان می‌بالم و از همه‌ی آن‌ها که نامشان نیامد و همواره مشوق و متقدم بوده‌اند، سپاسگزار و ممنونم. درودِ این قلم نثارِ همه‌ی انسان‌های بیدار.

حمیدرضا آتش‌برآب

آذر ماه ۱۳۸۳